

آقای سیتی و مورچه‌ها

علیرضا اجلّی

آقای سیتی و مورچه‌ها

(نمایشنامه در پنج صحنه)

نویسنده: علیرضا اجلّی



M.R. CITY AND ANTS

Writer: Alireza Ajalli

نشر الکترونیکی «نئوتهران»

آقای سیتی و مورچه‌ها

(نمایشنامه در پنج صحنه)

نویسنده: علیرضا اجلّی

Alireza.ajali@gmail.com

۴۴ صفحه

حق انتشار محفوظ است.

Instagram: @neotehran1

شخصیت ها:

ناران

کوک

شون

آقای سیتی

نومی

صحنه‌ی اول

[در یک خانه‌ی مجردی مر سوم، با بهم‌ریختگی‌های معمول این سبک از زندگی، ناران تند و تند پوتین‌هایش را واکس می‌زند. شون روی زمین خوابیده و مدام جابجا می‌شود. کوک در دستشویی است. ناران بیست و یک ساله، کوک سی و پنج ساله و شون چهل ساله. تیپ و قیافه همه‌شان هم بهم ریخته است درست مثل اتاق و وسایل. معلوم نیست اینها اسم‌های واقعی‌شان است یا اسم‌هایی که با آن همدیگر را صدا می‌زنند. ناران می‌خواهد به سربازی برود و بعد به خارج از کشور، کوک از شهرستان به این خانه آمده برای بازیگری و مدام با دخترهای مختلف بیرون می‌رود. شون الکلی‌ست. سال‌ها پیش زنش رهایش کرده، شون چند رمان چاپ‌شده دارد.]

ناران

روز اوله خیلی سخته، دلت تنگ می‌شه.

[سکوت. ناران به واکس زدن ادامه می‌دهد.]

ناران

می‌شنوی؟ روز اوله خیلی سخته.

[ناران آرامتر واکس می‌زند. در فکر است.]

ناران

دلتنگی.

[صدای کوک از ته چاه می‌آید.]

کوک

عادت میشه.

[ناران دست از واکس زدن برمی‌دارد.]

ناران

نمی‌خوام کسی باهام بیاد. می‌خوام تنها

برم، تنها برگردم.

کوک

مگه کسی رم داری؟ (مکث) نکنه دوست

دختر داشتی و ما خبر نداشتیم کلک؟

[ناران دوباره شروع به واکس زدن می‌کند.]

ناران شماها منظورمه. نباید بیاین. سختم میشه. دو سه ماهی باید اونجا باشم.

کوک حالا چرا انقدر تند تند واکس می‌زنی؟ می‌گم تو همیشه با دخترا بد بودیا، نه؟ اینجا به درد خورد، حالا دیگه کسیو نداری که واسش بخوای برگردی. می‌خوام خیلی تمیز باشن.

کوک هر چی تمیزتر بهتر.

ناران شفافیت‌اش بزنه تو کله‌ی همه.

کوک عادتت میشه غصه نخور، فقط نباید زیاد بهش فکر کنی.

[شون جابجا می‌شود و در خواب چیزی می‌گوید.]

کوک بگیر بخواب. انقدر به خودت فشار نیار.

ناران فکر کنم تو زیادی داری به خودت فشار میاری.

چرا از دستشویی نمیای بیرون؟

[کوک با حوله بیرون می‌آید و به سمت ناران می‌رود.]

کوک آخه دلت واسه کی تنگ میشه؟ واسه این؟ (اشاره به شون).

جنگ منگم که نیس. راحت میری و میای. میای و میری زنی چیزی می‌گیری.

ناران شاید جنگ بشه.

[کوک می‌نشیند کنار ناران. مدتی به واکس زدن ناران نگاه می‌کند. ناران انگار نا امید شده باشد و بخواهد حرف را عوض کند.]

ناران نظرت راجع به مورچه‌ها چیه؟ خیلی ریزن، اصلن معلوم نیس دارن چیکار می‌کنن. اما کارشون رو انجام می‌دن.

[شون تکانی به خودش می‌دهد.]

شون بگیرید بخوابید.

ناران بعضی وقتا فکر می‌کنم منم دیده نمی‌شم، کارای منم برای خیلای بی‌ارزشه. مورچه‌ها این همه کار می‌کنن اما دست آخر شاید به دست یه بچه‌هه بمیرن. شایدم زیر پوتین یه آدم تو جنگ، به نظرت تو جنگ بین دو کشور مورچه‌ها اهمیت دارن، پشت سنگر وقتی سربازه پاش قطع شده و خون داره می‌زنه بیرون کسی به فکر مورچه‌ها هس؟

شون من به فکر عمه‌تم، انقدر ورزن.

[کوک پوتین‌ها را از ناران می‌گیرد و لبخند می‌زند. معلوم نیست به حرف‌های ناران یا شون. لبخندش کم کم به خنده‌های بلند تبدیل می‌شود.]

کوک دیوونه شدیا! انقدر بهش فکر نکن. (مکث) می‌دونی

کی می‌خواد بیاد؟

ناران کی؟

کوک نومی. نومی می‌خواد بیاد اینجا.

ناران همون دختر خوشگله‌ی سر کلاس بازیگری؟

کوک نه، این یکی نقاشه، نقاشیاش عالیه.

ناران نقاشه؟

[کوک بلند می‌شود به سمت دستشویی می‌رود.]

کوک آره دیگه. (مکث) بهتر از فکر کردن به مورچه‌ها س که.

ناران بیدار باش، پوتین، بوی پا، سوسکای تو اتاق.

[کوک داخل دستشویی می‌خواند. در بین خواندن‌هایش به سمت ناران داد می‌زند.]

کوک چی می‌گی تو اونجا؟

[کوک دوباره به خواندنش ادامه می‌دهد. ناران به شون اشاره می‌کند.]

ناران بد مستی کرده دوباره؟

[شون ناله می‌کند.]

کوک از وسط خیابون جمعش کردن. بغل یه نوازنده

خیابونیه ولو شده بوده. بعدم زنگ زدن که بیاین ببرینش.

[کوک سیفون را می‌کشد و برمی‌گردد کنار شون می‌نشیند. شون ناله می‌کند. ناران پوتین‌ها را رها می‌کند و به سمت کوک می‌رود. کوک شون را اذیت می‌کند تا بیدار شود. کوک می‌خندد. ناران می‌خواهد چیزی بگوید.]

ناران شاید جنگ شه.

کوک

بیست و دو سه سالشه. نمی‌خوام وقتی میاد مارو تو
این اوضاع ببینه. تو این اوضاع گوهی. می‌خوام
همه‌مون سر حال باشیم. کیفمون کوک باشه. روز
آخریه که هستی، می‌خوام تا وقتی میای خونه
دوباره، امروز یادت بمونه.

[شون فحش می‌دهد.]

ناران

تو پیاده‌رو ها تا صبح قدم می‌زنیم، با همین پوتینایی
که برق می‌زنن، من و تو و شون، از کنار مغازه‌های
بسته رد می‌شیم، مثل همیشه به بوتیکایی که لباسای
شیک دارن نگاه می‌کنیم. اون مانکنه که یه وری
وایساده و یه کت و شلوار تنشه و دستش تو
جیبشه. بعد شون میره کنار بوتیک و مثل مانکنه
وایمی‌سه. علافایی که از همیشه علاف‌ترن صدای
آهنگ ماشین‌شون تا آسمون میره بالا و وقتی از
کنارمون رد میشن همه‌مون با صدای آهنگ هو
می‌کشیم. دختر کچله که بوی تیغ روی سرش هنوز
تازه‌اس. بدمستای خیابونی ولگردی که بوی عطر
پارتی‌شون مارو تلو تلو می‌بره جلو.

[کوک شون را اذیت می‌کند.]

کوک

باید بدونی جنگ نمی‌شه.

ناران

بعد بلند می‌خونیم. به یاد همه‌ی مورچه‌های
 شهرمون، مورچه‌های سرباز، کارگر، ملکه. اونقدر
 بلند می‌خونیم که آقای سیتی از تو بالکن داد بزنه:
 پسرا، بگیرین بکپین و گرنه میام جرتون میدم. بعد
 آروم بشیم و صداش در نیاد. رو سنگ‌فرشای
 خیابون بیفتیم از خنده و نوازنده خیابابونیه برامون
 بی‌زمان بزنه، بی‌مکان بخونه، صدای آوازش از تو
 خوابا بیاد، از تو خواب سربازای آسایشگاه، و ما
 سه تا بهش گوش بدیم، انگار هیچوقت بیدار
 نبودیم، انگار ما جز خواب آدمای دیگه‌ایم.

کوک

ناران، نومی هیچی از جنگ و بدبختی و نکبت
 نمی‌دونه. مته من و تو و شون نیست. مته آقای
 سیتی بد دهن نیس. خانواده‌اش هنرمندای رده اول
 این مملکتن.

[شون یکدفعه با عصبانیت بلند می‌شود و می‌نشیند. موهایش به هوا رفته است و
 صورتش رنگ پریده است.]

شون

همه حرفاتونو شنیدم، اما (مکث) حالا (مکث) باید
 (مکث) برم (مکث) تو والت (مکث) بعدش
 (مکث) میام (مکث) از هنر براتون حرف می‌زنم.

[ناران می‌رود و پوتین هایش را برمی‌دارد و واکس می‌زند. صدای زنگ تلفن می‌آید. کوک به سمت تلفن می‌رود.]

کوک آره خونه‌ام. خیلی عجله نکن.

[ناران به کوک نگاه می‌کند.]

کوک ببین نومی، آقای سیتی همیشه اون بالا تو بالکن

نشسته، بهش نگاه نکن. مرد خوبیه، ولی شاید

سؤال پیچت کنه. نه مشکلی نیست، بیا، نه مشکلی

نیست. می‌بینمت.

[کوک گوشی را که قطع می‌کند مضطرب است. شون از دستشویی بیرون می‌آید.]

ناران خودش بود؟

کوک شون، اون سیفون لعنتی رو بکش، مگه نمی‌دونی

مهمون داریم؟

شون مهمون داریم؟

ناران شون باید یه کم رعایت کوک رو بکنیم.

شون می‌کنیم، رعایتش رو، کی هستن ایشون؟

کوک ببین شون، تو امروز نباید بری سمت نوشیدنیات.

یه امروزو فراموششون کن.

شون چشم. چشم قربان.

ناران فقط امروز، به خاطر دوستمون.

شون چشم دوستان.

[شون به سمت بطری می‌رود و همه‌اش را سر می‌کشد.]

شون به سلامتی دوست‌مون.

[شون بطری را برمی‌گرداند.]

شون یه قطره هم نیس.

کوک عوضی، مگه به تو نگفتم...

[ناران کوک را می‌گیرد. شون می‌خندد.]

ناران بچه‌ها، یه کم باید هوای همو داشته باشیم.

شون باشه (باد گلو می‌زند) بیا اینم هوای هم.

[کوک با عصبانیت به دستشویی می‌رود، آستین‌هایش را بالا می‌زند تا دست‌هایش

را بالا بزند. ناران هم که از شون ناامید شده به سمت پوتین‌هایش می‌رود.]

شون خب، بزارید از هنر بگم. (مکث) هنر تو دستای

منه، در واقع، دستای من پُر هنره، دستامو که وا

می‌کنم همینطور هنر از شون می‌ریزه. می‌شه با دستا

هزار تا کار کرد، میشه رهبر ارکستر بود، یکیو کتک

زد، میشه نوشیدنیو بگیری بالا و ته‌اشو دربیار، یا

بنویسی، می‌تونی برقصی. چطور بگم، هنر آدمو

خواب می‌بره، می‌ری تو خواب و پاهاتو وا می‌کنی،

بعد شروع می‌کنی به رقصیدن، زیبا می‌رقصی.

خودت می‌دونی که زیبا می‌رقصی، روی ریتم،

هماهنگ با آهنگ، اما یهو از یه جایی، یه عده

بدر قاص میان و کنارت شروع می‌کنن به ادا
درآوردن. چند تا تاپاله که کنارت می‌رقصن، تو زیبا
می‌رقصی و او نا ریتمو خراب می‌کنن، یه طور
بی‌ریتم بی‌شکلِ چندش‌آوری کنارت شکلک
درمیارن. آخرشم که رقص تموم میشه. می‌بینی همه
برا اون تاپاله‌ها دس می‌زنن، تو که خیلی تمرین
کردی خوب برقصی می‌بینی که اصلن همی‌اینا
الکی بود، اون تاپاله‌هایی همیشه دیده می‌شن که نه
از پاشون نه از ریتم‌شون نه از فکرشون استفاده
می‌کنن، همیشه اونایی دیده میشن که از فکرشون
استفاده نمی‌کنن و تو باید بری با دستات نوشیدنیت
رو ببری بالا و تا صبح خوابای رنگی ببینی، هنر
(تند می‌گویند) یک محقق خرفتِ کج خلقِ
احساساتی که موجودی چندگانه و بی‌هویت و
هزارسر درونش وجود دارد. درونش لاشه‌مرده‌های
هزارنوع تقلید بی‌پایه‌ی دزدی، بیرونش یک ظاهرِ
نازیبای چرکین، این محقق نازا و هزارسر در هر
سر، هزار عقیده‌ی عقده‌ای عقزن دارد و این
عقیده‌ها یکدیگر را همچون لاشخورها می‌جویند،
این محققِ جستجوگرِ ناپیدا هنر است.

ناران	آروم باش شون.
شون	یک محقق خرفتِ کج خلقِ احساساتی که موجودی چند گانه و بی هویت و هزار سر درونش وجود دارد. درونش لاشه‌مرده‌های هزارنوع تقلید بی پایه‌ی دزدی، بیرونش یک ظاهرِ نازیبای چرکین، این محقق نازا و هزار سر که در هر سر هزار عقیده‌ی عقده‌ای عق‌زن دارند و این عقیده‌ها یکدیگر را همچون لاشخورها می‌جوئند، این محققِ جستجوگرِ ناپیدا هنر است.
کوک	[کوک از دستشویی می‌آید بیرون.] ساکت. شاید همین حالا پیداش شه.
شون	[شون کم‌کم آرام می‌شود.] خانم هنرمند؟
کوک	ناران، پاشو یه کم اتاقو مرتب کنیم.
شون	به وسایل من دست نزنید.
ناران	اتاق باید تمیز باشه، باید امشب همه‌مون با هم خوب باشیم. فردا صبح من دارم می‌رم.
شون	می‌ری؟ ما با هم خوبیم، فقط نمی‌خوام به وسایل من دست بزنین.

کوک هیچ به دوروبرت نگاه کردی؟ این دوروبر داره
کیک می‌زنه.

شون من و تویم که کیک زدیم بدبخت.
ناران بچه‌ها، همین حالا نومی می‌رسه و ما داریم در
مورد کیک صحبت می‌کنیم.

کوک نه راست میگه، ما کیک زدیم، سالها ست داریم با
هم زندگی می‌کنیم و حالا یادش افتاده که کیک
زدیم، درست امروز که امکان داره که من با این
دختره به یه جایی برسم.

شون مته بقیه‌شون.

کوک احمقی دیگه، نمی‌فهمی که می‌شه از این اوضاع
خلاص شد.

شون تنها یه جور می‌شه از این اوضاع خلاص شد.
[دستش را تفنگ می‌کند و روی سرش می‌گذارد.]

ناران می‌خوام امشب که می‌ریم بیرون، همه‌چی از
سرمون بپره.

شون می‌پره، تو خودتو ناراحت نکن، اما این آقا نباید
مهمون دعوت می‌کرد.

کوک چرا هیچی تو کله‌ات نمی‌ره، شاید با نومی ازدواج
کنم، پدرش هنرمنده، می‌تونه منو ببره سر اجراهای

بزرگ این شهر، هیچ می‌دونی بازی کردن تو یکی
از اون تئاترا می‌تونه زندگی منو زیر و رو کنه،
اونوقت می‌ریم یه جای بهتر، یه جا که هر روز
صبح که می‌خوایم بریم بیرون مجبور نباشیم چتر
محافظمون رو باز کنیم تا از بالا سرمون بارون
فحش نخوره تو کله‌مون، هی کوکِ توله سگ کجا
داری می‌ری؟ می‌خوای پیام پایین دهن تو صاف
کنم؟ هی ناران، حال مامانت چطوره؟

شون گوساله‌ای دیگه، اجرای بزرگ، هنرمند، داستان،
دس بردار کوک، تو که احمق نبودی.

[کوک دوباره به سمت دستشویی می‌رود. گویی هر بار که می‌رود دست‌هایش را
می‌شوید و می‌آید.]

شون وسواسش زده بالا.

ناران گمونم.

شون نمی‌خوام با دخترا بپره، دخترا همشون یه جورن.

ناران اونور اینطوری نیست.

شون اونورم همینه، اصلن وری نیس، وِروِرا شون سرتو
درد می‌آره، بعد سرت ورم می‌کنه، فکر می‌کنی
حس خوب اینه، این احمق نمی‌فهمه.

ناران به خاطر زن قبلی ت نیست که اینارو میگی؟

شون نباید بذاریم باهاش باشه، هر روز یه دختر عوض می‌کنه، هر بار هم که جدیده میاد، میگه می‌خوام ازدواج کنم، و ضعم خوب شه. از این خبرا نیست. قرار نیست وضعی خوب شه، وضعش بدتر می‌شه.

ناران گمونم می‌خواهی گند بزنی.

شون می‌خوام کمکش کنم.

ناران کوک این دختره رو دوست داره، واقعن دوسش داره، دیشب تا صبح داشت در موردش با من حرف می‌زد. تو اجازه نداری اینکارو کنی.

شون من هیچ غلطی نمی‌تونم بکنم، من هیچ غلطی نمی‌خوام کنم.

[کوک از دستشویی با یک حوله می‌آید بیرون. صدای آقای سیتی می‌آید. دارد به کسی فحش می‌دهد.]

صدای سیتی بچه‌های کم عقل، گم شید برید دم خونتون، الان میام پایین توله سگا، گم شید برین.

کوک باید بریم به نوازنده‌ها بگیم بیان دم در بزنی تا نومی

صدای این سیتی‌ارو نشنوه.

ناران سیتی از هنرمندا بدش میاد.

[شون در جایش دراز می‌کشد.]

ناران اگه کیفش کوک باشه، دیگه به کسی گیر نمیده.

[ناران و کوک به شون نگاه می‌کنند.]

شون ها؟ چیه؟ چرا به من زل زدید؟

[ناران و کوک همچنان به شون زل زده‌اند. و آقای سیتی همچنان دارد فحش می‌دهد.]

ناران برو پیش سیتی با یکی از اون بطریات.

شون همچین کاری نمی‌کنم.

کوک مگه کتاب کلفته‌رو نمی‌خوای؟

شون کلفته؟

کوک آره همونی که گفتی نمی‌تونم بخرم.

ناران برات می‌خریمش.

شون کلفته؟ همون؟

کوک آره، برو بالا و سر حالش بیار.

ناران هیچی از مهمون‌مون نگو.

[شون به زور بلند می‌شود و یکی از بطری‌ها را برمی‌دارد و از در خارج می‌شود.

به ناران و کوک نگاهی می‌اندازد و با قدرت به سمت در می‌رود.]

ناران فکر کنی بتونه؟

کوک بینم تو راستی‌راستی فردا می‌خوای بری؟

ناران آره تصمیم‌امو گرفتم.

[ناران به سمت لباس‌های سربازی‌ش می‌رود. دستی به سر و رویشان می‌کشد.]

ناران

وقتی مورچه‌ها شبها می‌رن تو لونه‌هاشون، یاد
چیزی که بیرون دیدن نمی‌افتن. می‌رن و هر
کدومشون یه طرف ولو می‌شن. یاد دوستایی که
زیر دست و پا له شدن، یاد اونایی که صد بار از
دیوار بالا رفتن و ته‌اشم نتونستن برن بالا.

کوک

رو صحنه وقتی می‌ری جلو و زل می‌زنی تو چشم
تماشاگرا، دیگه یاد خودت و خونه‌تو و زندگی‌ت
نمی‌افتی، فقط زل می‌زنی توی چشمشون و به
نقش‌ت فکر می‌کنی. فقط اونجاس که فکر نمی‌کنم
یه آدم اضافی‌ام، یه عوضی، حتی اگه نقش یه
عوضی رو داشته باشم.

[صدای خنده‌ی آقای سیتی و شون می‌آید. آقای سیتی و شون بلندبلند می‌خندند.]

کوک

تونست.

ناران

تونست.

کوک

توله‌سگ تونست.

[آقای سیتی و شون بلندتر می‌خندند.]

ناران

تونست.

کوک

ای تو روح‌ت تونست.

[ناران غمگین می‌شود. کوک آستین‌هایش را بالا می‌زند و به سمت دسته‌شویی

می‌رود. با جمله‌ی ناران می‌ایستد.]

ناران اگه مورچه‌ها فرومون ترشح نکن مورچه‌های دیگه،
نمی‌تونن پیدا شون کنن کوک. اگه یه وقت فرومونه
تموم شه چی؟

کوک این چیزه که گفتی تموم نمیشه. خب فردا نرو.
اصلن نرو، تو که قرار نیست بری سر کار دولتی.

[ناران می‌نشیند و به لباس‌هایش خیره می‌شود. کوک به دستشویی می‌رود و شروع
می‌کند به خواندن آواز. صدای خنده‌های سیتی و شون بالا گرفته. صدای زنگ در
شنیده می‌شود.]
نور می‌رود.

صحنه‌ی دوم

[آقای سیتی در بالکن نشسته. بالکن در گوشه‌ای از صحنه با نور از اتاق جدا شده و تنها یک میله در جلوی آقای سیتی که با هیکلی درشت روی صندلی‌اش نشسته هست. آقای سیتی به پایین نگاه می‌کند. مواظب کوچ است. زیر لب فحش می‌دهد. فحش‌های نامفهوم. در همین حال شون از در با یک بطری وارد می‌شود.]

سیتی ببین چه تخم سگی اینجاس، شون.

شون سلام جناب آقای سیتی.

[شون ایستاده و ترسیده و سیتی هم لم داده و با نگاهی تحقیرآمیز شون را نگاه می‌کند.]

سیتی ببین این تخم سگه یه بطری دستشه.

شون بله جناب آقای سیتی. یه بطری برای شما.

سیتی ببینم تو که اهل هنر منر و موسیقی نیستی.

شون نه بابا. هنر چیه.

سیتی هوی بچه‌ی بی‌پدرمادر برو تا نیومدم کله‌تو بکنم.

(مکث) این پسره دوستت ناران اوضاعش چطوره؟

شون میگه فردا می‌خواد بره سربازی اما هر بار میره و

فرار می‌کنه جناب آقای سیتی.

[شون در بطری را باز می‌کند و برای سیتی می‌ریزد. سیتی برمی‌دارد و می‌خورد.]

سیتی شما سه تا گوز پیچینا، قبول داری؟

شون بله، گوزپیچ گوزپیچ.

- سیتی معلوم نیست اون پایین چه گوهی می‌خورین.
- شون معلوم نیست اصلن کلن چه گهی می‌خوریم.
- [سیتی بلند بلند می‌خندد. شون هم به زور می‌خندد.]
- سیتی خوشم میاد ازت، ازت خوشم میاد، تو مثل اونا نیستی.
- شون نمی‌دونم جناب آقای...
- سیتی سیتی. جناب آقای سیتی.
- [بعد هر دو بلند بلند می‌خندند. سیتی خنده‌اش بند نمی‌آید. در همین حین نومی از گوشه‌ی صحنه وارد می‌شود. شون به دختر نگاه می‌کند.]
- سیتی چیکار می‌کنین؟
- شون هیچ غلطی نمی‌کنیم.
- سیتی نه جدی، شما تخم سگ‌ها، اون پایین چه غلطی می‌کنین؟ شما سه تا اون پایین فقط خرابکاری می‌کنید و به ریش من می‌خندین. سه تا احمق عوضی.
- شون هیچ کاری نمی‌کنیم، هیچ غلطی نمی‌کنیم.
- سیتی نه، خوشم میاد ازت.
- نور می‌رود.

صحنه‌ی سوم

[صدای زنگ در می‌آید. کوک سرش را بیرون می‌آورد. ناران هم به در نگاه می‌کند. ناران به سمت در می‌رود. در را باز می‌کند. نومی وارد می‌شود. دختری با تیپ عجیب و طرز راه رفتن خاص خود.]

کوک نومی.

نومی کانسپچوال آرتیه‌ها.

ناران نارانم.

کوک چی؟

نومی خونه تون واسه خودش یه کانسپچوال آرتیه.

کوک این خوبه یا بده؟

[کوک سعی می‌کند اتاق را مرتب کند.]

نومی متوسطه، نه خوبه نه بد. دست زن. باید عکس

بگیرم.

[نومی می‌نشیند و شروع می‌کند به عکس گرفتن. شون وارد می‌شود.]

کوک ایشون شون هستن.

شون نومی.

[کوک از نگاه شون چیزی دستگیرش می‌شود و کمی عصبی می‌شود. دستانش را بالا می‌زند و می‌خواهد برود سمت دستشویی.]

کوک بشین عزیزم، الان برمی‌گردم.

[نومی در حال خودش است و در حالات عجیب شروع می‌کند به عکس گرفتن. شون می‌آید جلوی دوربین نومی و او را اذیت می‌کند. نومی از او هم عکس می‌گیرد.]

نومی	چقدر قیافت آشناس.
شون	آشناس؟ قیافه‌ی تو هم.
نومی	یه جا دیدمت، دانشگاه هنر بودی تو؟
شون	نه من از این کثافت‌کاریا خوشم نمیاد.
	[نومی قهقهه می‌زند. کوک از دستشویی می‌آید بیرون.]
نومی	قیافه‌ی دوستت خیلی آشناس.
کوک	از این قیافه آشناهااس، اون اصلن هنری نیست.
شون	خوشحالم که نیستم.
کوک	بگیر بشین نومی.
نومی	کجا دیدمت؟
کوک	فراموش کن. شون دانشگاه اینا نرفته.
شون	به نظرم دانشگاه هنر یه جور کارخونه‌ی کثافت‌سازیه.
نومی	اینطور فکر می‌کنی؟
کوک	کی گفته چرنده، تحصیلات مهمه.
ناران	نومی، میشه نقاشیاتو دید؟

نومی آره همراهه.

[نومی یکی یکی کاغذهایی را از کیفش بیرون می‌آورد و می‌گیرد جلوی چشمانشان. یک نقاشی که فقط نقطه‌ای در آن معلوم است.]

شون چه نقاشی آبستره‌ای.

کوک اوه، آبستره رو از کجا یاد گرفتی؟

نومی درک هنری‌ش بالاس دوست.

شون درک همچنین اثری خیلی سخته، تلاش نکنید
دوستان.

[کوک دستانش را می‌زند بالا. با خودش کلنجار می‌رود که به سمت دست‌شویی
نرود.]

نومی تورو کجا دیدم؟

شون من توی خیابونا چرخ می‌زنم، جای ثابتی نمی‌مونم.

نومی چه جذاب. یه ولگرد که نقاشی بارو خوب می‌فهمه.

نظرت راجع به نقاشی‌م چیه؟

شون شما در این نقاشی چیزی می‌بینید که نمی‌بینید.

یعنی این نقاشی پر از نقاطیه که نمی‌بینیم. و نقاش

با به کارگیری یک نقطه تلاش کرده فقط یک نقطه

رو ببینیم و نقطه‌های دیگه نادیده گرفته شده و این

هدف اثره که به ما بگه فقط به یک نقطه نگاه

نکنین.

نومی	نظر تو چیه کوک.
کوک	الان میام بیرون.
شون	هر ماه صد تا صابون مصرفمون میشه.
	[نومی نقاشی دیگری را نشان می‌دهد.]
نومی	این اثر آنتی تزیه برای نقاشی قبلی. بیا کوک این
	نقاشی مهمه.
شون	همیشه دستاشو باید بشوره. اعتقاد داره که هر لحظه
	دروبر ما پر از میکروبه و دستا آلوده میشن.
نومی	میکروب؟ اما من تمیزم.
	[کوک از دستشویی بیرون می‌آید.]
کوک	فقط یه دست شستن ساده‌اس.
	[نومی نقاشی بعدی را بیرون می‌آورد. نقاشی صفحه‌ی سفیدی است پر از
	نقطه‌های سیاه و قرمز و سبز و زرد و رنگ‌های دیگر.]
شون	این اثر فوق‌العاده است. منم یه داستان در مورد
	نقطه‌های به هم متصل نوشتم.
نومی	جدی میگی؟ اسمش چیه؟
شون	نقطه‌های به هم متصل.
نومی	ایده‌اش چیه؟ درباره‌ی چیه؟

شون

اول یه نقطه است که به هیچ جا متصل نیست. تنها راهی که نقطه‌هه داره تا بیشتر بشه اینه که به یکی متصل شه و میشه. از وجود خودش یه نقطه‌ی دیگه تولید می‌کنه. با این حال که کوچیکتر میشه اما دو تا میشه و بهم متصل میشن.

نومی

چه داستان عاشقانه‌ای.

[صدای زنگ می‌آید. کوک سرش را دستشویی بیرون می‌آورد. ناران هم به در نگاه می‌کند. کوک می‌رود تا در را باز کند. شون و نومی هم می‌آیند بیرون. کوک در را باز می‌کند. یک افسر و یک سرباز وارد می‌شوند. شون روی بطری‌هایش یک پارچه می‌اندازد. ناران ترسیده است. آقای سیتی از بالا داد می‌زند.]

سیتی

پسرا این دوتا آقا با شمای اراذل کار دارن. چه

غلطی کردین؟

[سربازها ناران را بیرون می‌برند.]

نور آبی.

صدا

بیداری واسمون خوب نیس، ضرر داره واسمون شاید، باید شبا که می‌خوابیم غذای سبک بخوریم تا خوابای رنگی نبینیم، خوابای رنگی ضرر دارن، آدمو هوایی می‌کنن. آدمای رنگی از همه بدتر، به رنگاشون که عادت می‌کنی، رنگت می‌کنن، تا میای، میاد، به خودت میای و می‌بینی دیگه نمیای، دیگه

نمی‌داد. نه رفتی نه او مدی، نه او مدی، نه رفتی. هیچی. بیداری واسمون ضرر داره، بیدار باش وقتی خوبه که تخت خوابیده باشی، سر موقع، تا وقتی هم که صبحی با ضربه‌ی پوتین پا می‌شی نبینی هشتاد تا تاول گردن کلفت افتاده تو دلت، تو ذهنت و نمی‌زاره جم بخوری، می‌افتی به نکشی، به نبودی، کلاه نکشی می‌زاری سرت، غذای نکشی، دیگه نمی‌کشی، دیگه غذا نمی‌کشی، بعد هشتاد تا تاول گردن کلفت، می‌افتی به نبودی، یکی بود یکی نبود زیر گنبد کبود. که اگه بیفتی به نکشی نه بودی نه نبودی، دیگه نمی‌کشی، زندگی نکشی، زندگی نبودی. مورچه‌های سرباز و کارگر سر صبح بیدار میشن و واسه مورچه‌ی ملکه شروع به کار می‌کنن. که اگه بیدار نشن کشته میشن و اگه بیدار بشن هم کشته میشن. بیداری واسمون ضرر داره شاید، خواب، سبکش خوبه، یه غذای سبک بخوری و بعد بخوابی. یه خواب سبک می‌بینی و بعد هیچی، هیچی می‌اد، هیچی میره، نه رفتی، نه او مدی، هشتاد تا تاول گردن کلفت می‌چپن تو کلمات و وقتی صبحی پا می‌شی می‌بینی خوابای رنگی که تو

بی‌خوابیت دیدی تبدیل شدن به دو تا آدم دورت،
کوک شون، کوکشون می‌کنی و وایمسن به زندگی.
اونوقته که همه رنگا می‌ریزه از سرت، بیداری
وا سمون خوب نیس، خواب وا سمون خوب نیس،
بی‌خوابی از همش بهتره شاید.

صحنه‌ی چهارم

[شون و کوک و نومی هر سه روی مبل صاف رو به تماشاگر نشسته‌اند و به هم نگاه نمی‌کنند.]

کوک	حالا باید چیکار کنیم؟
نومی	بازی کنیم.
کوک	چی بازی؟
نومی	نمی‌دونم، بازی کنیم.
شون	من موافقم.
کوک	باید بدونیم چه بازی‌ای کنیم بعد انجامش بدیم.
نومی	الان دوست دارم سرگرم بشم، همین.
شون	بیاین دختربازی کنیم.
نومی	آره خوبه.
کوک	چی جوریه؟
شون	سر نومی بازی می‌کنیم، هر کی برد.
کوک	بازی احمقانه‌ایه.
نومی	ایده‌ی خوبیه.
کوک	من بازی نمی‌کنم. معلومه نومی دوست دختر منه.
نومی	نه، اشتباه نکن، رابطه‌ی ما هنوز معمولیه.
شون	بازی کن، شاید بردی.

نومی	هیجان انگیزه.
کوک	مسخره س.
نومی	بازی کن.
شون	قرار نیست اتفاقی بیفته، نگران نباش.
کوک	باید چیکار کنم؟
نومی	گردو شکستم.
شون	خوبه.
کوک	درست نیست.
نومی	قرار نیست اتفاقی بیفته.
[شون و کو بلند می شوند و دو طرف صحنه می روند.]	
شون	گردو
کوک	شکستم
شون	گردو
کوک	شکستم
شون	گردو
کوک	شکستم
شون	گردو
کوک	شکستم.
[در همین حین آقای سیتی وارد می شود.]	

سیتی	سلام مورچه‌های بی‌مصرف.
	[نومی خودش را جمع و جور می‌کند. کوک نومی را به گوشه‌ای می‌برد.]
سیتی	پلیس برای چی اینجا بود؟
کوک	مشکل خاصی نبود.
سیتی	این خانم؟
کوک	دوست من.
شون	دوستمون.
سیتی	چه دوست خوبی. اهل هنرید؟
کوک	نه، اهل هیچی نیستن.
نومی	بله، نقاشم.
سیتی	نقاش؟ (می‌خندد) نقاش ساختمون؟
نومی	نه، من نقاشم، انتزاعی کار می‌کنم.
سیتی	به چه درد می‌خوره؟
نومی	به درد احمقایی مته تو نمی‌خوره.
سیتی	چی؟ این چی گفت؟ تو چی گفتی؟
کوک	اون گفت به درد شما می‌خوره.
سیتی	تو حرف نزن.
نومی	شما رفتار مناسبی ندارید.

سیتی می‌خواهی همتونو بندازم بیرون تا رفتار مناسب رو ببینید.

نومی این کارتون نهایت بی‌انصافیه.

سیتی پس شما ای شون رو آوردید اینجا که به من توهین کنه.

شون کسی توهین نمی‌کنه.

سیتی پول آب چرا انقدر زیاد میاد؟

کوک من خودم پرداخت می‌کنم.

سیتی پرداخت می‌کنم. پرداخت می‌کنی؟ شما

مفت‌خورای بی‌خاصیت چطوری پرداخت می‌کنید؟

کوک تا چند وقت دیگه اوضاعمون خوب می‌شه.

سیتی چه غلطاً، شماها یه مشیت کثافتید، می‌دونید که.

چطوری پرداخت می‌کنید؟

شون بله، آقای سیتی، تشریف ببرید، ما خودمون همه‌ی

کارارو انجام می‌دیم.

سیتی این دختره‌ی هرزه رو آوردید اینجا، کجا برم؟

نومی بفهمید چی دارید می‌گید.

سیتی تو روت زیاده، نه؟

نومی احمق.

شون	نه، کسی روش زیاد نیست.
کوک	بس کنید.
نومی	تو بی خاصیتی، احمق خیل بی خاصیت.
سیتی	چی؟ چی گفتی؟
نومی	تو بی خاصیتی.
[سیتی سکوت می‌کند. به سمت نومی می‌آید. مست است و حالت عادی ندارد.]	
سیتی	راست می‌گه، راست می‌گه. پس برای اینکه
	خاصیت‌مو نشون بدم، تا فردا بهتون وقت می‌دم که
	از اینجا گورتون رو گم کنید.
نومی	تو هیچی حالیت نمی‌شه.
کوک	نومی، انقدر بی‌ادبی نکن.
[سیتی خارج می‌شود.]	
نور می‌رود.	

صحنه‌ی پنجم

[نومی و شون و کوک در کنار هم نشسته‌اند. نومی بلند می‌شود.]

نومی	اجازه نمی‌دم بیرون‌تون کنه.
شون	بیرونمون می‌کنه. همه‌چی قطع می‌شه. اون آدم بیرونمون می‌کنه.
کوک	فردا صبح میاد دم خونه با داد و بیداد می‌ندازتمون بیرون.

نومی	نمی‌تونه بیرون‌تون کنه.
شون	اینجا خونه‌ی اونه. هر کاری می‌تونه بکنه.
نومی	راه‌های دیگه‌ای هم هست.
کوک	اون زبون نفهمه. فقط بلده فحش بده.
شون	خیلی تند باهاش حرف زدی.
نومی	شاید نقاشی‌یامو دوست داشته باشه.

[نومی آماده می‌شود و از در خارج می‌شود.]

شون	کجا رفت؟
کوک	رفت دیگه، رفت.
شون	راه‌های دیگه‌ش چی بود؟
کوک	صدای چیه؟
شون	صدای خنده‌ی سیتی‌یه.

کوک	صدای نومی‌یه، رفته پیش سیتی.
	[صدای خنده بالاتر می‌رود و بعد سکوت. کوک به دست‌شویی می‌رود و بعد از مدت کوتاهی بیرون می‌آید.]
کوک	صابون نداریم.
شون	باید مایع دستشویی بخریم، به صرفه‌تره.
کوک	مهم اینه که الان صابون نیست دستامو بشورم.
شون	من باید برم بیرون، شاید شب برات خریدم.
کوک	ساکت شدن.
شون	دارن فکر می‌کنن.
کوک	نومی از من خوشش اومد؟
شون	آره به نظرم، خوشش اومد.
کوک	نارن یه چیزایی می‌گفت درباره‌ی فرومون.
شون	چی هست؟
کوک	اگه مورچه‌ها ترشح نکنن، نمی‌تونن به هم خبر بدن. ارتباطشون قطع می‌شه. ترسش این بود که جنگ بشه و بمیره، کسی نفهمه که مرده.
شون	جنگ نمی‌شه.
کوک	بهش گفتم. خب زیادم بی‌راه نگفته.
شون	می‌بینمت.
	[شون بیرون می‌رود. کوک تنها می‌نشیند. به بالا نگاه می‌کند. آشفته است.]

تو پیاده‌رو ها تا صبح قدم می‌زنیم. با همین پوتینایی
 که برق می‌زنن. از کنار مغازه‌های بسته رد می‌شیم،
 مثل همیشه به بوتیکایی که لباسای شیک دارن نگاه
 می‌کنیم. اون مانکنه که یه وری وایساده و یه کت و
 شلوار تنشه و دستش تو جیبشه. بعد شون میره کنار
 بوتیک و مثل مانکنه وایمیسه. علافایی که از همیشه
 علاف‌ترن صدای آهنگ ماشین‌شون تا آسمون میره
 بالا و وقتی از کنارمون رد میشن همه مون با صدای
 آهنگ هو می‌کشیم. دختر کچله که بوی تیغ روی
 سرش هنوز تازه‌اس. بدمستای خیابونی ولگردی که
 بوی عطر پارتی شون مارو تلو تلو می‌بره جلو. بعد
 بلند می‌خونیم. که آقای سیتی از تو بالکن داد بزنه:
 پسرا، بگیرین بکپین وگرنه میام جرتون میدم. بعد
 آرام بشیم و صداش در نیاد. رو سنگ‌فرشای
 خیابون بیفتیم از خنده و نوازنده خیابابونیه برامون
 بی‌زمان بزنه، بی‌مکان بخونه، صدای آوازش از تو
 خوابا بیاد، از تو خواب سربازای آسایشگاه، از تو
 خواب آدمای شهرمون و ما سه تا بهش گوش بدیم،
 انگار هیچوقت بیدار نبودیم، انگار ما جز خواب
 آدمای دیگه‌ایم.

[نوازنده‌ی خیابانی وارد می‌شود و آهنگی را شروع می‌کند. بوتیک تصویری از یک بوتیک است و مانکن و شون و ناران و کوک.]